

داستان‌های فکری

برای کودکان ایرانی (۱۰)

دکتر رضاعلی نوروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

دکتر منیره عابدی درچه

راضیه بدیعیان



ایران

فقط یک چوب کبریت

روستای سبزآباد در دامنه‌ی یک تپه‌ی سرسبز و زیبا قرار داشت. مردم روستا، همه ساده و صمیمی بودند و در همه‌ی سختی‌ها به یکدیگر کمک می‌کردند. در این روستا، چیزهای زیادی وجود داشت که همه‌ی مردم با هم از آن استفاده می‌کردند. مثلاً همه از چشمه آب می‌کشیدند، همه از درخت سر مزرعه‌ی حاجی صابر توت می‌خوردند، همه از حمام عمومی وسط روستا استفاده می‌کردند و... آنها هیچ وقت بر سر استفاده از این چیزها دعوایشان نمی‌شد که هیچ، تازه به همدیگر کمک هم می‌کردند.

زندگی مردم سبزآباد به خوبی و خوشی می‌گذشت تا این که یک روز، قسمتی از دیوار حمام عمومی که حسابی نم‌کشیده بود، خراب شد. حالا دیگر هیچ کس نمی‌توانست به حمام برود. مردم در مسجد کوچک روستا جمع شدند تا راه حلی پیدا کنند. اصغر بنا گفت:

- «من حاضرم دیوار حمام رو درست کنم. هیچ دستمزدی هم نمی‌خوام. فقط حالا که داریم حمام رو درست می‌کنیم بیاین یه کار درست و حسابی بکنیم. اگه همه کمک کنن و پول بدن می‌تونیم دیوار حمام رو با آجر بسازیم نه با خشت».

مردم روستا این حرف را قبول کردند و هر کس هر چقدر می‌توانست پول داد. اصغر بنا همان روز کارش را شروع کرد. اما همینطور که کار می‌کرد متوجه شد همه جای حمام به تعمیرات اساسی نیاز دارد. او این موضوع را با مردم شهر در میان گذاشت. همه موافق بودند. باز هم پول جمع کردند، اما این پول خیلی کم بود! مردم